

# The BLACK LOTUS

.....

◆ مترجم: وار

◆ ادیتور: اسکای

= چپتر: 5

[آتش اشتیاق 2]

[چند روز بعد]

امروز در یک مهمونی خبرساز شرکت کردم از آنهایی که با افراد برجسته و پولدار سر و صدا به پا می کردند، کنار بار ایستاده بودم و آرام نوشیدنیم را می خوردم و در عین حال با چند نفر از افرادی که پتانسیل معامله داشتن، صحبت می کردم.

بین و پروم پشت سرم ایستاده بودن و چشم هاشون رو آماده اسکن هر تهدیدی توی این مکان کرده بودن. میتونستم حضور بین رو از پشت احساس کنم، چشم هاش بین من و مردمی که دورم رو گرفته بودن میچرخید تا مطمئن بشه همه چیز تحت کنترله.

وقتی خواستم بالاخره لب به نوشیدنیم بزنم، صدای آشنایی توجهم رو جلب کرد: "پی وار! مشتاق دیدار"

برگشتم، ارث بود که داشت به سمت میومد و نیشش تا بناگوش باز شده بود. آغوشش رو باز کرد، کاملاً معلوم بود میخواهد در آغوشم بگیرد اما قبل از اینکه بتونه بهم نزدیک بشه، بین مانعش شد، ارث مکسی کرد و با ابرویی بالا رفته به بین خیره شد.

ارث گفت: "یواش... داداش، تو دیگه از کدوم جهنم دره ای پیدات شد؟"

پوزخندی زدم و سرم رو نسبت به این وضعیت تکون دادم. "بین، ولش کن."

بین کمی صبر کرد و قبل از اینکه کنار برود نگاهی گذرا به ارث انداخت، ارث هم از فرصت استفاده کرد و نزدیک من شد، محکم در آغوشم گرفت و با ناراحتی گفت: "خیلی وقت بود ندیده بودمت پی وار! سرت شلوغ بود درسته؟ جواب پیاممو نمیدادی."

جواب دادم: "آره، خودت که میدونی اوضاعمون چطوره"، از خودم دورش کردم ولی دست هایم رو همچنان روی شونه هایش نگه داشتم، "فقط با کار مشغولم و سعی میکنم همه چیز رو سر جایش نگه دارم."

بهم نزدیکتر شد، تن صدایش رو پایین آورد انگار که می خواست راز مهمی رو بهم بگه، "دلم برات تنگ شده بود، میدونی که؟ ما باید بیشتر باهم وقت بگذرونیم پی، فقط ما دوتا هوم؟"

دست خودم نبود ولی عصبی بودن بین رو کاملا میتونستم از گوشه چشم هام متوجه بشم، حتی طوری که ایستاده بود هم گویای این مسئله بود. با بی علاقگی جواب دادم: "شاید". قصد داشتم تحمل بین رو بسنجم.

لبخند ارث بزرگتر شد، "من یه جای خوب رو میشناسم که میتونیم بریم، شاید یادت باشه... اون هتلی که باهم میرفتیم؟"

سعی می کرد با عشوه به نظر بیاد ولی درواقع حال بهم زن شده بود، تظاهر به لبخند زدن کردم. "آره معلومه که یادمه".  
حقیقتا از وقتی که با ارث مشغول صحبت شده بودم تماما این موضوع ذهنم را مشغول کرده بود که چطور با همچین شخصی قبلا در رابطه بودم.

"شاید بتونیم خاطرات اون دورانو زنده کنیم"، پیشنهادی داد و دستانش رو دور گردنم حلقه کرد.

نگاهی به بین انداختم، چشمانش را بین من و ارث می گذراند. پوزخندی زدم.

یکم نزدیکتر شدم و اجازه دادم تن صدایم آرام تر شود، "میدونی چیه ارث، اون دوران واقعا فراموش نشدنی بود. خیلی سخته فراموش کردن کسی که باعث شد احساس... سر زنده بودن کنم".

ارث با خوشحالی گفت: "دقیقا، ما باید جرقه های اون دوران رو دوباره روشن کنیم، درست مثل قدیما"، بهم نزدیکتر شد طوریکه نفس هایش به گوشم تماس داشته باشند، ادامه داد:  
"میدونم که تو هم دلت برام تنگ شده بود، پی وار."

سرم رو تکون دادم و وانمود کردم منظور پیشنهادی که داشت رو متوجه نشدم. "تو وسوسه انگیزی"، بهش نگاهی کردم و ادامه دادم: "ولی مدتی از اون دوران گذشته، چی باعث شده فکر کنی هنوز میتونی من رو به خودت جذب کنی؟"

ارث پوزخندی زد: "من یه سری حقه توی آستینم دارم، فقط صبر کن تا بفهمی." و نزدیکتر شد و لبخندی زد: "بیا باهم خاطرات جدیدی رو بسازیم."

از گوشه چشمم میتوانستم حالت چهره بین رو ببینم که چطور داشت تغییر می‌کرد، باعث می شد اشتیاقم بیشتر شه تا ببینم چقدر می توانم تحملش را بسنجم.

"شاید بتونیم با شام شروع کنیم"، کمی عقب رفتم و حالتی به صورتم گرفتم که انگار دارم عمیق بهش فکر میکنم، "فقط من و تو بدون هیچ آدم اضافه ای".

ارث لبخند بزرگی زد، "عالی به نظر میرسه! من یه جای کوچیکی رو میشناسم که میتونیم بری-"

پروم ناگهان وارد شد و حرف ارث رو قطع کرد: "جناب وار، رئیس افعی های قرمز اینجاست" و به سمت در ورودی اشاره کرد، مرد بلند قدی همراه با بادبازار هاش وارد شد.

به سرعت شناختمش؛ هوپ، تنها وارث افعی های قرمز، شهرت زیادی داشت و به خاطر رفتار سرد و لجبازانه اش شناخته شده بود، ولی انگشت کوچیکه منم حساب نمیشد.

ارث پرسید: "اون اینجا چیکار میکنه؟" اینکه سریع هیجان زده شد رو مخ بود.

پوزخندی زدم و گفتم "قطعا برای دردرس اومده"، چشمام روی هوپ قفل شده بود.

برای مدت کوتاهی من و هوپ چشم تو چشم شدیم، پوزخندش حالت چالش برانگیزی داشت که من بیش از حد مایل به پذیرشش بودم.

تماس چشمی بینمون رو قطع کرد و توجهش رو به گروهش که کنار اتاق ایستاده بودن داد،  
بادیگارد هاش مثل سایه دنبالش میکردن.

ارث پرسید: "چجوری میخوای باهاش سر و کله بزنی؟" چشمانش به سمتی که هوپ ایستاده  
بود چرخید.

با بی اعتنایی جواب داد: "هوپ؟ اون فقط یه وارث معمولی اتحادیه ست که دنبال گسترش  
نفوذشه، خب معلومه که باید بعد از اینکه تلاش به دزدیدن موادام کرد خجالت زده شده باشه."

"ولی هنوزم میتونه خطرناک باشه... پی وار باید مراقبت کنی."

خندیدم: "مراقبت؟ مراقبت توی واژه نامه من به کار نرفته."

این یه بازی بود و من برای بردن ادامش می دادم.

به کوسن پشیمی مبل بزرگ تیکه دادم و لیوانی از شراب مورد علاقم در دستم بود، سعی  
میکردم از مهمانی لذت ببرم، با وجود اینکه ارث حواسش پرت بود ولی همچنان مثل کنه  
بازومو چسبیده بود. حقیقتا خیلی داشت رو مخم میرفت مخصوصا الان که داشتم سعی میکردم  
از جو اینجا لذت ببرم.

از گوشه چشمانم هنوز داشتم بین را زیر نظر می گرفتم، نزدیکم ایستاده بود و بقیه بادیگارد  
هاهم اطراف اتاق رو گرفته بودن و افراد رو برای جلوگیری از بروز هر خطری بررسی  
میکردن.

جرعه ای نوشیدم و از قطره قطره طعمش لذت بردم، دوست صمیمیم؛ بونز، بهم نزدیک شد.  
اون پسر یکی از قوی ترین زیردست های پدرم بود و ما از بچگی باهم دوست بودیم.

بونز با هیجان صدام زد: "وار! اینجا، فکر کردم دوباره باید مثل همیشه در حال کشتن مردم ببینمت پسر."

پوزخندی زد، "خوب من رو میشناسی. ولی امشب میخوام ریلکس کنم، چپشده سر از اینجا در آوردی؟"

روی مبل کنار من ولو شد، چشماش به سمت ارث منحرف شد و با حالت شک برانگیزی گفت: "مثل اینکه داری با اکست خوش میگذرونی"، با علاقه مندی ادامه داد: "داستان چیه؟"

گفتم: "فقط یکم وقت گذروندن با یه دوست قدیمی".

سر به سرم گذاشت، "دوست قدیمی آره؟ نمیدونستم دوستای قدیمی اینجوری هم رو بغل میکنن." چشم غره ای به ارث رفت.

ارث درحالی که مست بود مداخله کرد: "فقط سعی می‌کنیم دوستانه رفتار کنیم".

بونز ابرویی بالا برد: "دوستانه؟ فکر کنم ما هر دو دوتا معنی متفاوت برای کلمه دوستانه توی ذهنمون داریم".

قبل از اینکه بتونم جواب بدم نگاه خیره بونز به بین متمرکز شد، "ولی اون مرد خوشتیپ کیه؟ انگار میتونه همرو به مبارزه بطلبه".

شکم با این سوال با سوزشی پیچید، متأسفانه من از اینکه بقیه درمورد بادیگاردم یا درمورد نزدیک شدن بهش سوال بپرسن خوشم نمیومد، حس می‌کردم مزاحمن، حتی با اینکه بونز یکی از نزدیک ترین دوستانم بود.

به سمت بونز برگشتم، تن صدام جدی و بلند بود: "این موضوع به تو هیچ ربطی نداره".

"او به بیخیال، به نظر میرسه خودشو میتونه توی کارای بیشتری به غیر از یکی نشون بده"، با شوخی گفت و همونطور که داشت به مبل تکیه میداد چشمکی زد. انگار اصلا به تن صدام توجهی نکرد. "شاید باید اغواش کنم و بیارمش رو تختم، نظر تو چیه؟"

پوزخندی زد که بیشتر شبیه خنده روان پریشانه بود، طوری که باعث شد چندتا سر به سمت برگرده، "واقعا میخوای امتحانش کنی، نه؟"

بدون هیچ خبری از یقش گرفتم، ارث ترسید و سریع عقب رفت، بادیگارد هام که نزدیکم ایستاده بودن جلو اومدن به نظر میومد نگران ولی در عین حال آماده دفع هر تهدیدی رو دارن، کشمکش سختی بود.

بونز با اضطراب خندید: "وار، بیخیال پسر! این فقط یه شوخی بود."

جواب دادم: "خودت بهتر میدونی که چه اتفاقی میفته اگر با چیزی که ماله منه درگیر بشی"، چشمام رو روش نگه داشته بودم و کم کم داشتم تقریبا خفه اش می کردم.

سرفه ای کرد؛ "ریلکس کن! من فقط داشتم شوخی می کردم". بونز گفت درحالی که انگشتانش در تلاش برای آزاد کردن یقه اش از اسیر دستان من بود.

"حواست باشه چه فکراییی به سرت یمیزنه، مطمئنم دوست نداری ببینی چه اتفاقی میفته وقتی با افراد من درگیر شی".

ولش کردم و اجازه دادم نفسی تازه کنه، بونز گفت: "آره آره متوجه شدم"، سرش رو تکونی داد و گردنش رو مالید: "ب-بخشید".

"خوبه" ای گفتم و نگاهی به بین انداختم که داشت با تعجب به این واکنش یهویی ما نگاه می کرد، یه چیزی در مورد نحوه ای که نگاهم می کرد وجود داشت، کاملا آروم و در عین حال شدید که یه هیجانی رو توی ستون فقراتم به وجود می آورد.

همراه با پوزخندی، لیوان شرابم را بالا گرفتم، با به سلامتی بی صدایی لیوان رو جلوش گرفتم و یه شات خوردم، تماس چشمی بینمون رو نشکستم، گوشه های کنار لبانم درحالی که داشتم از قطره قطره نوشیدنی لذت میبردم به لبخندی تبدیل شد.

---

صدای موزیک توی فضا پخش شده بود، جرعه از شرابم رو مزه مزه کردم و از طعمش لذت بردم، ارث همچنان پیش من بود و سعی داشت با چرب زبونی من رو مجبور به رقص کنه ولی بی علاقه من فقط باعث میشه عصبی بشه. بالاخره دور شد و من با خونسردی نادیده اش گرفتم.

چشمانم بیشتر روی بین قفل شده بود، میتوانستم گرمای درون چشمانش را حس کنم که با وجود هرج و مرج چگونه از نگاهش نفوذ می کرد، از روی صندلی بلند شدم، بهش نزدیک شدم و لبخند زدم و پرسیدم: "بلدی که چجوری برقصی، نه؟"

---

\*مرسی که این چیتر رو خوندید؛ باید از بچه های گپ تشکر کنم که توی ترجمه این چیتر کمک کردن. مرسی ازتون نانا یاااا

پارت بعد داستان خیلی جالب میشه پس طبق معمول بخونیدش و با نظرات و ریکتاتون مارو خوشحال کنید: